بسم الله الرحمن الرحیم

**فصلنامه علمی-پژوهشی تحقیقات بنیادین علوم انسانی در چهارچوب رسالت‌های مجمع عالی علوم انسانی اسلامی منتشر می‌شود.**

**سال ۱۰ / شماره ۴ / شماره پیاپی ۳۷ / زمستان ۱۴۰۳**

**صاحب امتیاز و مدیر مسئول:** عطاءالله رفیعی آتانی

**سردبیر:** احمدحسین شریفی

**جانشین سردبیر:** سید محمدتقی موحد ابطحی

**مدیر اجرایی و بازبین نهایی:** سید مهدی موسوی

**ویراستار:** حمیدرضا عرفانی‌فر

**صفحه‌آرا و طراح جلد:** اعظم یزدلی

**اعضای هیئت تحریریه به ترتیب حروف الفبا:** سعید بهشتی (استاد گروه فلسفه تعلیم و تربیت اسلامی دانشگاه علامه طباطبایی. تهران. ایران.)، **سید محمدرضا تقوی** (استاد گروه روانشناسی بالینی دانشگاه شیراز. شیراز. ایران.)، **عطاءالله رفیعی آتانی** (استادیار گروه اقتصاد دانشگاه علم و صنعت ایران. تهران. ایران.)، **احمدحسین شریفی** (استاد گروه فلسفه مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی(ره). قم. ایران.)، **نجف لک‌زایی** (استاد گروه علوم سیاسی دانشگاه باقرالعلوم(ع). قم. ایران.)، **سید حسین میرمعزی** (دانشیار گروه اقتصاد اسلامی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی. قم. ایران.)، **حسن آقانظری** (استاد گروه اقتصاد اسلامی پژوهشگاه حوزه و دانشگاه. قم. ایران.)

**اعضای مشورتی هیئت تحریریه:** **حسین بستان** (دانشیار گروه جامعه‌شناسی پژوهشگاه حوزه و دانشگاه. قم. ایران.)، **سید احسان رفیعی علوی** (دانشیار گروه فقه مضاف دانشگاه باقرالعلوم(ع). قم. ایران.)، **محمد کاویانی آرانی** (دانشیار گروه روان‌شناسی پژوهشگاه حوزه و دانشگاه. قم. ایران.)، **محمدجواد نوروزی** (استاد گروه علوم سیاسی مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی(ره))، **جاوید اقبال** (استاد دانشگاه اسلامی علیگر. هند.)، **طلال عتریسی** (استاد دانشگاه بیروت. لبنان.)

**نشانی دفتر فصلنامه:**

**تهران:** اتوبان ارتش (شرق به غرب)، بعد از متروی شهید محلاتی، پلاک ۷۹ (ساختمان کاسپین)، طبقه اول، واحد۲

کد پستی: ۱۹۵۵۷۵۳۷۴۷

تلفن: ۰۲۱-۲۲۴۷۷۳۸۸

**قیمت:** ۴۰۰/۰۰۰ تومان

**نشانی اینترنتی:** frh.sccsr.ac.ir **پست الکترونیک:** frh@sccsr.ac.ir

ISSN: 2476-745X

E-ISSN: 2783-1418

**فصلنامه تحقیقات بنیادین علوم انسانی به استناد ماده واحده مصوب مورخ ۱۳۸۷/۰۳/۲۱ شورای عالی انقلاب فرهنگی و براساس مصوبه ۵۸۵ مورخ ۱۳۸۷/۰۶/۲۴ شورای عالی حوزه های علمیه، در جلسه مورخ ۱۳۹۹/۰۳/۲۰ شورای اعطای مجوزها و امتیازهای علمی حوزه از شماره ۱۵ به بعد حائز رتبه علمی-پژوهشی شد. رتبه علمی-پژوهشی این فصلنامه با درجه «ب» در تاریخ ۱۴۰۳/۰۵/۱۳ تمدید شده است.**

- مقالات و مطالب منتشرشده در فصلنامه تحقیقات بنیادین علوم انسانی، لزوماً بیان دیدگاه‌های فصلنامه نیست.
- فصلنامه تحقیقات بنیادین علوم انسانی در تلخیص و ویرایش مقالات آزاد است.
- نقل مطالب و تصاویر با ذکر مأخذ بلامانع است.

فصلنامه علمی - پژوهشی

# تحقیقات بنیادین علوم انسانی

| سال ۱۰ | شماره ۴ | شماره پیاپی ۳۷ | زمستان ۱۴۰۳ |

## فهرست مطالب


۱۱ چیستی «اجتماع» از منظر ابن‌مسکویه
روح الله توحیدی‌نیا، زهرا آخوندزاده

۳۹ زیبایی‌شناسی در سازمان و مدیریت از منظر حکمت متعالیه
ابوالفضل گائینی، رضا نیک‌بخت

۷۵ فراتر از ماشین منطقی: بازمفهوم‌سازی عاملیت و آگاهی در فلسفه برای کودکان
یحیی قائدی‌زاده، حمیدرضا رضازاده بهادران، جمیله غفاریان عیدگاهی مقدم

۱۲۳ بررسی نقش اجماع در تفسیر دینی و کارکردهای آن در علوم انسانی معاصر
مهرزاد شجاعی، مصطفی جعفرطیاری دهاقانی، جواد لطفی

۱۵۹ به‌سوی چهارچوب تطبیقی در معرفت‌شناسی دانشگاه شناختی بر پایه حکمت متعالیه (ارائه چهارچوب نظری برای تحول معرفت‌شناختی دانشگاه شناختی بر پایه تلفیق روش‌مند مبانی حکمت متعالیه)
حسام‌الدین خلعتبری، سجاد محمدی ولدانی، صالح حسن‌زاده، مجتبی رستمی‌کیا

۲۰۱ واکاوی انتقادی پوزیتیویسم در جامعه‌شناسی: محدودیت‌های هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی از منظر مکاتب انتقادی
محمدتقی سبزه‌ای، امین روشن‌پور

مقاله علمی پژوهشی
تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۱۰/۱۰ | تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۲/۲۰

# به‌سوی چهارچوب تطبیقی در معرفت‌شناسی دانشگاه شناختی بر پایه حکمت متعالیه (ارائه چهارچوب نظری برای تحول معرفت‌شناختی دانشگاه شناختی بر پایه تلفیق روش‌مند مبانی حکمت متعالیه)

**حسام‌الدین خلعتبری**
دانشیار دانشگاه علامه طباطبایی، تهران
khalat.hesam@gmail.com
**سجاد محمدی ولدانی**
دانشجوی دکتری دانشگاه علامه طباطبایی، تهران
sajadmv67@yahoo.com
**صالح حسن‌زاده**
استاد دانشکده الهیات دانشگاه علامه طباطبایی، تهران
Hasanzadeh@atu.ac.ir
**مجتبی رستمی‌کیا**
دکتری مبانی نظری اسلام، دانشگاه معارف اسلامی، قم
Kia.mojtaba1365@gmail.com

**چکیده**

در این مقاله، مبانی معرفت‌شناسی دانشگاه شناختی و حکمت متعالیه با رویکردی تطبیقی موردتحلیل قرار گرفته است. دانشگاه شناختی به‌عنوان یک بستر میان‌رشته‌ای، بر مفاهیمی نظیر پردازش اطلاعات، بدن‌مندی، و شبیه‌سازی شناختی تأکید دارد؛ درحالی‌که حکمت متعالیه با تکیه بر اصولی چون علم حضوری، تشکیک وجود، و اصالت علم، افقی متفاوت از فهم معرفت را ترسیم می‌کند.

این پژوهش با هدف تبیین و مقایسه مفاهیم بنیادین در هر دو منظومه، در پی آن است که نشان دهد چگونه می‌توان از ظرفیت‌های حکمت متعالیه برای بازخوانی و غنی‌سازی مبانی معرفتی دانشگاه

شناختی بهره گرفت. درنهایت، براساس این تحلیل تطبیقی، چهارچوبی پیشنهادی برای گفت‌وگو و پیوند میان این دو رویکرد ترسیم می‌شود که می‌تواند زمینه‌ساز تحولی در فهم انسان‌شناسی معرفتی در بستر علوم جدید باشد.
**واژگان کلیدی:** معرفت‌شناسی، دانشگاه شناختی، حکمت متعالیه، علم حضوری، پردازش اطلاعات، علم و وجود.

## ۱. مقدمه و طرح مسئله

دانشگاه شناختی[1] رویکردی نوین در علوم معاصر است که با گسترش علوم و فناوری‌های شناختی، در پی ایجاد یک چهارچوب یکپارچه برای فهم شناخت و معرفت است. این رویکرد، با ادغام حوزه‌هایی چون علوم اعصاب، روان‌شناسی، هوش مصنوعی، زبان‌شناسی و فلسفه ذهن، به دنبال فهم سازوکارهای بنیادین ذهن، آگاهی، ادراک و تصمیم‌گیری است. دانشگاه شناختی با تکیه بر مدل‌های پردازش اطلاعات، محاسبات عصبی و شبیه‌سازی‌های کامپیوتری، تلاش می‌کند تا پدیده‌های پیچیده‌ای مانند آگاهی و معنا را به فرآیندهای فیزیکی و داده‌محور تقلیل دهد. این نگرش، بدن و محیط را به‌عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از فرآیند شناخت می‌داند و بدن‌مندی[2] را یکی از مفاهیم کلیدی خود معرفی می‌کند. این چهارچوب نوین معرفتی، با وجود دستاوردهای علمی بزرگ، چالش‌های فلسفی عمیقی را در زمینه فهم ماهیت آگاهی و حقیقت به وجود آورده است (Gardner 1985).

می‌توان دانشگاه شناختی را این‌گونه تعریف کرد: دانشگاه شناختی، به‌عنوان یک چرخش پارادایمی در فلسفه آموزش عالی، بیش از یک روش یادگیری یا مدل آموزشی جدید است؛ این مفهوم، بازتعریفی بنیادین از رابطه انسان، معرفت و جهان را مطرح می‌کند. «دانشگاه

1. Cognitive University.
2. Embodiment.

شناختی» نهادی است که فرآیندهای یادگیری و شناخت را نه صرفاً بـه‌عنوان انتقـال دانـش، بلکه به‌عنوان تعامل پویا میان ذهن، بدن و محیط و بازتاب‌دهنده رشـد وجـودی و تکـاملی سوژه می‌بیند. در این دانشگاه، معماری فضـا، تعـاملات اجتمـاعی، فنـاوری و برنامـه‌های آموزشی به‌عنوان ابزارهایی برای پرورش عاملیت شـناختی، یـادگیری موقعیت‌منـد، اخـلاق فضیلت‌محور و شکوفایی توانایی‌های وجودی دانشجویان طراحی می‌شوند.

تحولات شتاب‌گرفته در حوزه علوم و فناوری‌های نوین، به‌ویژه با ظهور علوم شـناختی، رویکردی نو به فهم شناخت و معرفت پدید آورده است که تحت عنـوان دانشـگاه شـناختی شناخته می‌شود. این رویکرد میان‌رشته‌ای، با تأکید بر مفاهیمی چـون پـردازش اطلاعـات، بدن‌مندی شناخت، یادگیری عمیق و هوش مصنوعی، چهارچوبی نوین برای تحلیل و تولید دانش فراهم می‌آورد. در این راستا، معرفت‌شناسی دانشگاه شناختی نیز دگرگـون شـده و بـه سمت رویکردهایی نظیر شبیه‌سازی شناخت، ارزیابی شناختی-سیستمی، و تقلیل آگـاهی به سازوکارهای صرفاً فیزیکی و داده‌محور متمایل گشته است (Chalmers 1996).

در مقابل ایـن رویکـرد، سـنت فلسـفی اسـلامی، بـه‌ویژه در مکتـب حکمـت متعالیـه صدرالدین شیرازی، روایتی متفاوت و بنیادین از معرفت ارائه می‌دهد. این سنت بـر اصـولی چون اصالت علم، تشکیک وجود، حضور وجودیِ عالم در معلوم، وحدت علـم و عـالم و معلوم و تمایز میان علم حضوری و حصولی مبتنی است. از منظر این نظام، شناخت صـرفاً بازتابی از اطلاعات نیست، بلکه نوعی حضور وجودی و پیوند عمیق با مراتب هستی تلقـی می‌شود (طباطبایی ۱۳۸۹)؛ بدین معنا که علم، خود نحوی از وجود محسوب شده و نسبت انسان با حقیقت در چهارچوبی غیرمکانیکی و غیرداده‌محور تبیین می‌گردد.

نظر به شکاف بنیادین میان دو منظومه معرفتیِ مطرح در این بحـث -یکـی برسـاخته از عقلانیت مادی و منطق سکولارِ علم جدید و دیگـری اسـتوار بـر مبـادی هستی‌شـناختی و

شهودی حکمت متعالیه- ضرورت دارد عرصه‌ای نظام‌مند برای گفت‌وگو و تطبیق میان آن‌ها فراهم شود تا امکان تبیین نسبت‌مند و روشمند این دو چهارچوب فراهم گردد. این تطبیق، نه با هدف تقلیل یکی به دیگری، بلکه به منظور بازخوانی و غنی‌سازی مفاهیم کلیدی همچون آگاهی، بدن‌مندی، داده، معنا، علم و ادراک در یک چهارچوب نظری و فلسفی جدید است. برای دست‌یابی و حل این مسئله مراحل زیر در مقالهٔ پیش رو جاری گردیده است:

تبیین مبانی: در گام نخست، مبانی معرفت‌شناسی هر دو نظام فکری به‌صورت مجزا و دقیق تبیین شده‌اند. برای دانشگاه شناختی، مفاهیمی چون پردازش اطلاعات، بدن‌مندی، و شبیه‌سازی شناختی مورد تحلیل قرار گرفته‌اند. برای حکمت متعالیه نیز، اصول کلیدی مانند علم حضوری، تشکیک وجود، و اصالت علم به تفصیل بررسی شده‌اند.

تحلیل تطبیقی: در گام دوم، براساس مفاهیم کلیدی مشترک یا متضاد (مانند آگاهی، بدن‌مندی، و حقیقت)، مقایسه‌ای نظام‌مند میان دو رویکرد انجام شده است. در این بخش، شباهت‌ها و تفاوت‌های بنیادین هر دو منظومه برجسته شده است.

ترسیم چهارچوب: در نهایت، بر پایه نتایج حاصل از تحلیل تطبیقی، یک چهارچوب مفهومی پیشنهادی برای گفت‌وگو و تعامل سازنده میان این دو نظام معرفتی ترسیم شده است.

## ۲. پیشینهٔ پژوهش

در بررسی ادبیات موجود مشخص می‌شود که با وجود گسترش پژوهش‌ها در پیوند میان معرفت‌شناسی و علوم شناختی در دهه‌های اخیر، هنوز تحقیق جامع و مستقیمی که به تحلیل تطبیقی مبانی معرفت‌شناسی دانشگاه شناختی و حکمت متعالیه بپردازد، صورت نگرفته است. امروزه بخش قابل توجهی از مطالعات، ناظر به حوزه معرفت‌شناسی شناختی

و فلسفه علوم شناختی است؛ حوزه‌ای که در آن آثاری همچـون گـاردنر (۱۹۸۵)، چـالمرز (۱۹۹۶) و پژوهش‌هـای جدیـدتر مربـوط بـه شـناخت تـوزیعی، مغزگـونی، نظریـه‌های بدن‌مندی، و مـدل‌های پویـا، بـه تحلیـل مبـانی معرفـت و نقـد رویکردهـای تقلیل‌گرایانـه پرداخته‌اند. این جریان، هرچند به فهم سازوکارهای شـناخت انسـانی کمـک می‌کنـد، امـا مستقیماً به «معرفت‌شناسی دانشگاه شناختی» نمی‌پردازد و بیشتر بـر مبـانی فلسـفی علـوم شناختی متمرکز است.

در کنار این جریان، مجموعه‌ای از پژوهش‌ها به بازخوانی و تبیین مبانی معرفت‌شناسـی حکمت متعالیه اختصاص یافته است. آثار علامه طباطبایی (۱۳۸۹)، همچنـین تحقیقـات معاصر درباره علم حضوری، تشکیک وجود و مبانی هستی‌شناختی صدرایی، چهـارچوبی برای فهم رویکردی وجودی، غیرمادی و شهودی به شناخت فراهم کرده‌اند. با وجـود ایـن، این آثار نیز عمدتاً به‌صورت مستقل به حکمت متعالیـه پرداختـه و فاقـد پیونـد مسـتقیم بـا مباحث دانشگاه شناختی هستند.

باتوجه‌به این دو جریان پژوهشی، خـلأ اصـلی در ادبیـات آنجاسـت کـه تـاکنون هـیچ پژوهش نظام‌مند و تطبیقی به بررسی نسبت‌سنجی مبانی معرفت‌شناختی دانشگاه شـناختی با ظرفیت‌های فلسفی حکمت متعالیه نپرداخته است؛ نسبتی که می‌توانـد بـرای مسـئله‌مند کردن مفهوم دانشگاه شناختی، تبیین مبانی معرفتی آن و نقد پیش‌فرض‌هـای شـناخت‌محورِ برگرفته از علوم شناختیِ معاصر اهمیت اساسی داشـته باشـد. بـر همـین اسـاس، پـژوهش حاضر با تمرکز دقیـق بـر «معرفت‌شناسـی دانشـگاه شـناختی» -نـه صـرفاً معرفت‌شناسـی شناختی- می‌کوشد برای نخستین‌بار چهارچوبی تطبیقی و تحلیلـی ارائـه دهـد کـه امکـان گفت‌وگوی مفهومی و نظری میان این دو منظومه معرفتی را فراهم سازد.

## ۳. مبانی معرفت‌شناسی دانشگاه شناختی

دانشگاه شناختی به‌مثابه یک الگوی نوین در سازمان‌دهی علم، بر پیوند میان انسان، فناوری، و ساختارهای دانشی متمرکز است. در این چهارچوب، شناخت دیگر صرفاً یک فعالیت ذهنی تلقی نمی‌شود، بلکه به‌مثابه یک فرایند سیستمی، زمان‌مند، قابل‌شبیه‌سازی و دارای ابعاد فیزیکی و اطلاعاتی در نظر گرفته می‌شود. از این منظر، معرفت نه تنها به بازنمایی جهان خارجی، بلکه به بازآفرینی، تکرار و تعامل فعال با آن پیوند می‌خورد (Bickhard 2009, 21-22) این رویکرد، درنهایت، به‌سمت ارزیابی و تحلیل سازوکارهای شناختی براساس مدل‌های داده‌محور و شبیه‌سازی‌های کامپیوتری حرکت می‌کند و تلاش دارد تا فرایندهای ذهنی را به صورت الگوریتمی و قابل‌محاسبه تبیین کند. مبانی معرفت‌شناسی دانشگاه شناختی را می‌توان در قالب محورهای زیر تبیین کرد:

### ۳-۱. پردازش اطلاعات و شبیه‌سازی شناخت

یکی از بنیادی‌ترین پیش‌فرض‌های معرفت‌شناسی در دانشگاه شناختی، تلقی ذهن به‌عنوان «ماشین پردازش اطلاعات» است. براین‌اساس، داده‌های ورودی از محیط بیرونی توسط حواس رمزگذاری شده و سپس از طریق ساختارهای ذهنی یا الگوریتم‌های یادگیری پردازش می‌شوند. این رویکرد که ریشه در سنت رایانشی[1] علوم شناختی دارد، فرض می‌گیرد که فرایند شناخت را می‌توان به‌صورت نمادین[2] یا شبکه‌ای[3] مدل‌سازی کرد (Searle 1992, 19)

با پیشرفت در حوزه‌های هوش مصنوعی و یادگیری عمیق، این دیدگاه تقویت شده است که بسیاری از کارکردهای شناختی مانند تشخیص الگو، یادگیری، حافظه و حتی

1. Computationalism.
2. Symbolic.
3. Artificial Neural Networks.

تصمیم‌گیری، قابلیت بازتولید در قالب مدل‌های الگوریتمی را دارند. این تلقی، معرفت را به‌عنوان پدیده‌ای قابل‌مهندسی، بازتولیدپذیر، و انتقال‌پذیر میان انسان و ماشین در نظر می‌گیرد و آن را به یک فرایند محاسباتی تقلیل می‌دهد. بااین‌حال، منتقدانی چون جان سرل، با ارائه آزمایش‌های فکری نظیر «اتاق چینی»، استدلال می‌کنند که صرفاً پردازش نمادین نمی‌تواند منجر به فهم و آگاهی واقعی شود و تمایز میان «نحو»[1] و «معنا»[2] را برجسته می‌سازند.

**۲-۳. بدن‌مندی و زمان‌مندی شناخت**

نقدهای واردشده بر الگوی پردازش اطلاعات صرف، منجر به ظهور نظریه‌های بدن‌مندی شناخت[3] شد. براساس این رویکرد، ذهن صرفاً در مغز جای ندارد، بلکه در کل بدن و در تعامل مستمر با محیط تعریف می‌شود. شناخت، نتیجهٔ تجربه زیسته، حرکت، حواس چندگانه و درگیری فعال بدن با جهان پیرامون است. این دیدگاه، به‌طور جدایی‌ناپذیری با زمان‌مندی شناخت پیوند خورده است؛ به‌این معنا که شناخت یک پدیده پویا، فرآیندی و مبتنی بر زمینه‌های زمانی و مکانی خاص است (Varela, Thompson, & Rosch 1991, 172-173). برخلاف مدل‌های ایستا که ذهن را یک ساختار ثابت می‌پندارند، در این رویکرد، ذهن به‌صورت مستمر در حال شکل‌گیری و بازسازی خود است و از طریق کنش و واکنش با جهان، معنا را تولید می‌کند. برای مثال، فهم ما از یک «در» تنها یک مفهوم انتزاعی نیست، بلکه با تجربه بدنی ما از باز کردن آن، عبور از آن و فشاری که به دست می‌آوریم، شکل می‌گیرد و معنا پیدا می‌کند.

**۳-۳. خودآگاهی، یادگیری و معرفت ضمنی**

یکی دیگر از مؤلفه‌های کلیدی در معرفت‌شناسی دانشگاه شناختی، تمرکز بر سطوح

1. Syntax.
2. Semantics.
3. Embodied Cognition.

مختلف آگاهی و خودآگاهی است. برخلاف شناخت صریح[1] که به‌صورت نمادین و قابل‌گزارش است، بخش قابل‌توجهی از شناخت انسان به صورت ضمنی[2] عمل می‌کند. این نوع از معرفت، که در مهارت‌هایی مانند رانندگی یا درک موسیقی مشهود است، به دشواری قابل‌انتقال به زبان صریح است، اما درعین‌حال، عمیقاً شناختی محسوب می‌شود (Polanyi 1966, 4).

در کنار این، نظریه‌های جدید یادگیری نظیر یادگیری عمیق[3] و یادگیری تقویتی[4] بر پیچیدگی و چندلایه‌بودن ساختارهای شناختی تأکید دارند. این مباحث حاکی از آن است که شناخت، فراتر از صرفاً رمزگذاری و بازیابی اطلاعات است و به تجربه زیسته، ساختارهای شبکه‌ای عصبی، و سطحی از خودتنظیمی هوشمند وابسته است. این رویکرد، درنهایت، به‌سمت نگاهی جامع‌تر به شناخت حرکت می‌کند که در آن، فهم کامل یک پدیده نیازمند درک ابعاد ضمنی و ناآگاهانه آن نیز هست.

علی‌رغم تفاوت‌های بنیادین معرفت‌شناسی دانشگاه شناختی با مبانی حکمت متعالیه – که در اولی معرفت به فرایندهای محاسباتی، بدن‌مندی و شناخت ضمنی تقلیل می‌یابد و در دومی بر اصالت وجود، علم حضوری و فعلیت وجودی معرفت تأکید می‌شود– نقاط بالقوه‌ای برای گفت‌وگوی عمیق‌تر وجود دارد:

فراتر از شبیه‌سازی؛ به‌سوی فهم: نقد جان سرل بر «اتاق چینی» دقیقاً در نقطه تقابل با ادعای حکمت متعالیه مبنی بر «حضور وجودی» عالم در نزد عالِم قرار می‌گیرد. درحالی‌که دانشگاه شناختی با چالش «فهم» مواجه است، حکمت متعالیه، «فهم» را نه محصول

1. Explicit Knowledge.
2. Tacit Knowledge.
3. Deep Learning.
4. Reinforcement Learning.

پردازش نمادین، بلکه نتیجهٔ «حضور» و «تشکیک وجودی» می‌داند. این نقطه، بستری برای تحلیل عمیق‌تر ماهیت «فهم» و «آگاهی» فراهم می‌کند؛ آیا شناخت صرفاً اطلاعاتی است یا شامل کیفیتی وجودی و حضوری است؟

بدن‌مندی و علم حضوری: مفهوم «بدن‌مندی» در دانشگاه شناختی، هرچند در چهارچوب فیزیکی و تعامل با محیط تعریف می‌شود، اما می‌تواند در سطحی مفهومی با «علم حضوری» در حکمت متعالیه پیوند بخورد. علم حضوری، معرفتی است که در آن، معلوم (امر واقع) حضور تام و بی‌واسطه در نزد عالم دارد. این «حضور» می‌تواند به عنوان یک «شدت»[1] یا «کیفیت»[2] وجودی درک شود که فراتر از صرف «پردازش اطلاعات» است و با تجربه مستقیم و بودن در جهان (همان‌گونه که در بدن‌مندی مطرح است) نسبت دارد.

شناخت ضمنی و مراتب معرفت: معرفت ضمنی در دانشگاه شناختی، زمینه‌ای برای درک مراتب ناآشکار و غیرنمادین شناخت فراهم می‌کند. این با مفهوم «وجود ذهنی» (که در حکمت متعالیه، عین ربطی و ظلی است) و نیز با مراتب مختلف علم (از جمله علم حضوری که عمیق‌تر از علم حصولی است) قابل‌مقایسه است. هر دو رویکرد به این نکته اذعان دارند که بخش مهمی از معرفت انسان، فراتر از گزاره‌های صریح و قابل‌کدگذاری است و در مهارت‌ها، شهود و درک‌های ناگفته نهفته است.

درنهایت، معرفت‌شناسی دانشگاه شناختی با تأکید بر مدل‌های محاسباتی، بدن‌مندی و شناخت ضمنی، چالش‌های نوینی را در فهم معرفت مطرح می‌کند. اما با ارجاع به مبانی حکمت متعالیه، می‌توان درکی عمیق‌تر از «فهم»، «آگاهی» و «وجود معرفتی» ارائه داد. این تقاطع، نه تنها تفاوت‌ها را آشکار می‌سازد، بلکه فضایی برای تحلیل دقیق‌تر ماهیت

1. Intensity.
2. Quality.

معرفت و گشودن باب گفت‌وگوی نظری میان دو پارادایم فکری فراهم می‌آورد کـه می‌توانـد به غنای فهم ما از شناخت انسانی بینجامد.

## ۴. مبانی معرفت‌شناسی در حکمت متعالیه

حکمت متعالیه، به‌عنوان نظام فلسفی تأسیس‌شده توسط صدرالدین شـیرازی (ملاصـدرا)، یکی از غنی‌ترین بسترهای نظری برای تحلیل شناخت و معرفت در سـنت فلسـفه اسـلامی است. این حکمت با تلفیق روش‌های عقلی، نقلی، و شهودی، چهارچوبی فـراهم مـی‌آورد که در آن معرفت نه صرفاً یک بازتاب ذهنی از واقعیت عینی، بلکه نحوی از وجود و حضور در عالم هستی تلقی می‌شود. در این بخش، مهم‌ترین مبانی معرفت‌شناسی حکمت متعالیه مورد بررسی قرار می‌گیرند.

### ۴-۱. اصالت وجود و نسبت علم و وجود

در حکمت متعالیه، اصل بنیادین اصالت وجود (أصالة الوجود) اسـت. از دیـدگاه ملاصـدرا، تنها وجود دارای تحقق خارجی است و ماهیت صرفاً مفهومی انتزاعی از آن به‌شـمار مـی‌رود. در این چهارچوب، علم نیز مقوله‌ای ذهنی یا عرضی تلقی نمی‌شـود، بلکـه نحـوی از وجـود است؛ چنان‌که گفته می‌شود: «العلم نحوٌ من أنحاء الوجود» (ملاصدرا ۱۳۶۳، ج ۳: ۳۲۳).

بدین‌ترتیب، معرفت در حکمت متعالیه از سنخ «وجود» است و نه صرفاً یک بازنمود یا انعکاس ذهنی از واقعیت. این رویکرد، تمایز روشـنی بـا معرفت‌شناسـی‌های بازنمـایی‌گرا[1] دارد که در آن‌ها ذهن غالباً همچون آینه‌ای در برابر واقعیت تصور می‌شود و معرفت به مثابـه «بازنمایی»[2] شکل می‌گیرد. در این منظر، نسبت میان عالم و معلوم یک نسـبت وجـودی و

1. Representational Epistemology.
2. Representation.

حضوری است، نه صرفاً یک نسبت بازنمایانه (Dabashi 2021, 110).

در مقابل، رویکردهای برساختی شناخت،[1] معرفت را نه بازتابی از واقعیت عینی و نه صرفاً نتیجه پردازش اطلاعات، بلکه فرایندی فعالانه در ساختن معنا توسط فاعل شناسا در تعامل با جهان می‌دانند. این دیدگاه‌ها، که ریشه در آثار اندیشمندانی چون پیاژه و ویگوتسکی دارند و در فلسفه ذهن و علوم شناختی نیز بازتاب یافته‌اند، تأکید می‌کنند که شناخت، محصول انفعالی ذهن نیست، بلکه حاصل تعامل دیالکتیکی میان ذهن و محیط است.

بنابراین، درحالی‌که معرفت‌شناسی بازنمایی‌گرا، معرفت را به «آنچه ذهن از واقعیت بازنمایی می‌کند» محدود می‌سازد، رویکردهای برساختی بر «چگونگی ساختن معنا» توسط فاعل شناسا تأکید دارند. در این میان، موضع حکمت متعالیه با طرح «علم به‌مثابه نحو وجود» و «نسبت حضوری عالم و معلوم»، جایگاهی متمایز می‌یابد که فراتر از صرف بازنمایی صرف و همچنین فراتر از برساخت انفعالی معناست؛ چرا که اصالت را به خودِ «وجود» و «حضور» معرفتی می‌بخشد.

### ۲-۴. علم حضوری و علم حصولی

از دیگر ارکان معرفت‌شناسی در حکمت متعالیه، تمایز بنیادین میان علم حضوری و علم حصولی است. علم حضوری، عبارت از حضور بی‌واسطه و وجودیِ معلوم نزد عالم است؛ مانند علم نفس به ذات خود، حالات درونی (مثل غم و شادی)، و نیز علم به حقایق مجرد (ملاصدرا ۱۳۶۳، ج ۳: ۳۱۴). در مقابل، علم حصولی مبتنی بر صورت‌های ذهنی و واسطه‌دار است که از جهان خارج انتزاع می‌شوند. در این نوع از علم، صورت ذهنی نقش واسطه را میان عالم و معلوم ایفا می‌کند.

1. Constructivist Epistemologies.

این تفکیک، امکان تبیین درجات و مراتب وجودی معرفت را در حکمت متعالیه فراهم می‌آورد. درحالی‌که برخی رویکردهای رایانشی و محاسباتی در علوم شناختی، معرفت را عمدتاً در قالب پردازش اطلاعات و رمزگذاری تبیین می‌کنند، تمایز میان علم حضوری و حصولی در حکمت متعالیه، به انواع غیر قابل‌تقلیل و وجودشناختی از شناخت اشاره دارد که ممکن است فراتر از صرف پردازش اطلاعات باشند.

به‌طور خاص، علم حضوری که تجربه‌ای مستقیم و وجودی است، چهارچوبی برای فهم آن دسته از آگاهی‌ها و شناخت‌های انسانی می‌گشاید که شاید به سادگی در مدل‌های صرفاً رایانشی و داده‌محور قابل توضیح یا بازتولید نباشند. این مبنای فلسفی در حکمت متعالیه، بر جنبه‌های وجودشناختی و حضوری معرفت تأکید دارد و تصویری غنی‌تر از شناخت انسانی ارائه می‌دهد که تنها به پردازش نمادها محدود نمی‌شود.

**۳-۴. حرکت جوهری، قوه خیال و پویایی معرفت**

یکی از نوآوری‌های کلیدی ملاصدرا، نظریه حرکت جوهری است. براساس این نظریه، جوهر اشیاء، ازجمله نفس انسان، در حال حرکت و تحول مستمر و تکاملی است. این حرکت در نفس، با مراتب ادراک، تعقل و شهود همراه است و معرفت نیز در طول این سیر، به سوی کمال و شدت وجودی پیش می‌رود (ملاصدرا ۱۳۶۳، ج ۳: ۹۵). این دیدگاه، معرفت را فرآیندی پویا و وجودی می‌داند، نه یک حالت ثابت یا ایستا.

در این مسیر تکاملی، قوه خیال نقش واسطه‌ای بنیادین میان ادراکات حسی و عقلانی ایفا می‌کند. خیال از دیدگاه ملاصدرا نه صرفاً محل تصاویر حسی، بلکه سطحی از ادراک نیمه‌مجرد و فعّال است که در فرآیند شناخت نقش دارد. این قوه، امکان سازماندهی و پردازش صورت‌های ذهنی را فراهم می‌آورد و در شکل‌دهی به ادراکات پیچیده‌تر نقش ایفا می‌کند.

در حوزه علوم شناختی، مفاهیمی مانند «امبدینگ» در شبکه‌های عصبی، که به نمـایش بازنمایی‌های غنی و چندبعدی از داده‌ها (مانند کلمـات یـا مفـاهیم) در فضـاهای بـرداری می‌پردازند، می‌توانند در سطحی از انتزاع، با جنبه‌های پردازشـی و سـازمان‌دهی اطلاعـات توسط قوه خیال هم‌خوانی داشته باشند. بااین‌حال، نکته حائز اهمیت در دیـدگاه ملاصـدرا، بعد وجودی و حضوری این مراتب ادراکی است که در حرکت جوهری نفس تجلی می‌یابد.

از سوی دیگر، مفهوم «وهم»[1] در فلسفه مشـاء (و گـاهی در تطبیـق بـا برخـی مباحـث صدرایی)، بیشتر به قوه مدرکه صور کلی حسی در غیاب محسوسـات اشـاره دارد و ممکـن است به جنبه‌های بازنمایشی‌تر ذهن نزدیک‌تر باشد.

درک عمیق‌تر این رابطه نیازمند بررسی دقیق‌تر ماهیت «خیال» به‌عنوان یـک قـوه مدرکـه نیمه‌مجرد در چهارچوب حرکت جـوهری اسـت. ایـن قـوه، بـا فـراهم آوردن بسـتری بـرای ادراکات غیرحسی و پیشاعقلی، و نیـز نقـش آن در شـهود و خلاقیـت، مفـاهیمی را مطـرح می‌سازد که می‌توانند در گفت‌وگو با شناخت ضمنی و حتی برخی جنبـه‌های بازنمایی‌هـای برداری[2] در علوم شناختی، ژرفای بیشتری یابند. این تقاطع، ظرفیت تحلیل‌های عمیق‌تری را فراتر از صرف شباهت‌های سطحی فراهم مـی‌آورد و بـر پیچیـدگی‌های وجـودی و معرفتـی انسان تأکید می‌کند.

### ٤-۴. علم فعلی و علم انفعالی

در حکمت متعالیه، علاوه بر تمایز میان علم حضوری و حصولی، مبـاحثی در مـورد علـم فعلی و علم انفعالی نیز وجود دارد که در ساحت تطبیقی بـا علـوم شـناختی حـائز اهمیـت است. در منظومه صدرایی، علم فعلی عمدتاً به علم خداوند به مخلوقاتش و نیز به علم عقل

1. Phantasm.
2. Embeddings.

فعال به صور علمی اطلاق می‌شود که در آن، فاعل شناسا، علت و پدیدآورنده صورت علمی است. در مقابل، علم انفعالی به علومی گفته می‌شود که فاعل شناسا، پذیرنده یا منفعل از یک صورت علمی است.

با یک رویکرد تطبیقی و استعاری، می‌توان این دو مفهوم را در ارتباط با فرایندهای شناختی انسان تحلیل کرد. علم فعلی را می‌توان به آن دسته از شناخت‌ها و پژوهش‌هایی اطلاق کرد که انسان به صورت فعال و خلاقانه در تولید آن نقش دارد؛ مانند نظریه‌پردازی‌های علمی یا ابداعات هنری. در این حالت، عالم خود عامل تولید علم است. در مقابل، علم انفعالی به شناختی اشاره دارد که به‌طور غیرمستقیم و از طریق دریافت حسی و تجربه از محیط به‌دست می‌آید (طباطبایی ۱۳۹۴، ۳۲۶).

در نظر گرفتن این دو مفهوم در کنار یکدیگر، برای تحلیل پویایی شناخت انسان و فرایندهای پردازشی در علوم شناختی مفید است. این نگاه که انسان‌ها نه‌تنها دریافت‌کننده غیرفعال داده، بلکه تولیدکننده فعال علم نیز هستند، می‌تواند در طراحی سیستم‌های هوش مصنوعی و الگوریتم‌های یادگیری عمیق، به‌ویژه در مدل‌های یادگیری فعال[1] کاربرد داشته باشد و به جای یک سیستم صرفاً دریافت‌کننده، الگوریتم‌هایی را تولید کند که قادر به جست‌وجو و خلق اطلاعات باشند.

با تکیه بر مبانی ذکرشده، حکمت متعالیه مدلی از شناخت ارائه می‌دهد که در آن، معرفت امری وجودی، حضوری، چندمرتبتی و در حال تکوین است. این مدل، بر اصالت وجود فاعل شناسا، پیوستگی وجودی میان عالم و معلوم، و قابلیت حضوری علم تأکید دارد (ملاصدرا ۱۳٦۳، ج ۳: ۳۱٤). این نگرش، معرفت را فرآیندی عمیقاً وجودشناختی و پویا می‌داند.

1. Active Learning.

در مقابل، برخی رویکردهای معرفت‌شناسی محاسباتی، شناخت را عمدتاً مبتنی بر فرایندهای پردازشی و الگوریتمی تبیین می‌کنند. با این حال، مهم است توجه داشت که این تقلیل‌گرایی همواره صادق نیست، به‌ویژه در رویکردهای پیوندگرا[1] در علوم شناختی. در این رویکردها، الگوریتم‌ها اغلب به گونه‌ای طراحی می‌شوند که فاعل‌محور، سیال، منعطف و انطباق‌پذیر باشند و توانایی یادگیری و تغییر در طول زمان را دارند. این الگوریتم‌ها می‌توانند بازنمایی‌های پیچیده‌ای ایجاد کرده و در طی فرآیندهای پویا، به نتایجی شبیه به درک یا خلاقیت دست یابند.

بااین‌وجود، تفاوت بنیادین در ماهیت و بنیان شناخت همچنان پابرجاست. درحالی‌که علوم شناختی تلاش می‌کنند تا جنبه‌های پردازشی و محاسباتی شناخت را تبیین کنند، حتی با در نظر گرفتن انعطاف‌پذیری الگوریتم‌ها، حکمت متعالیه بر وجود حضوری و غیبتِ صرفاً پردازشیِ علم تأکید می‌ورزد. این تأکید بر اصالت وجود و تجربه حضوری، تمایزی کلیدی میان این دو منظومه فکری ایجاد می‌کند. چنین نگرشی می‌تواند ظرفیت مهمی برای بازاندیشی در مبانی معرفت‌شناسی دانشگاه شناختی فراهم آورد و رویکردهای جدیدی را در حوزه‌هایی چون آگاهی، خلاقیت و هوش مصنوعی پیشنهاد دهد، چرا که این مدل فلسفی، چهارچوبی غنی برای درک جنبه‌های عمیق‌تر و وجودی‌تر شناخت ارائه می‌دهد که شاید فراتر از تحلیل‌های صرفاً الگوریتمی (حتی الگوریتم‌های سیال) باشد.

## ۵. تحلیل تطبیقی مفاهیم بنیادین

تحلیل تطبیقی میان مفاهیم معرفت‌شناسی دانشگاه شناختی و حکمت متعالیه، امکان کشف نقاط هم‌پوشانی و تفاوت‌های بنیادین این دو رویکرد را فراهم می‌آورد. با مقایسه

1. Connectionism.

مفاهیمی چون «شـناخت»، «آگـاهی»، «علـم»، «بدن‌منـدی»، «خودآگـاهی» و «اراده»، می‌توان به درک عمیق‌تری از ماهیت معرفت دست یافت و نقاط قـوت و ضـعف هرکـدام را مورد بررسی قرار داد. این تحلیـل همچنـین می‌توانـد بـرای بازسـازی و غنی‌سـازی مبـانی معرفت‌شناسی دانشگاه شناختی مفید واقع شود (Nasr 2018, 251). در ادامـه، بـه تطبیـق این مفاهیم کلیدی پرداخته خواهد شد.

**۱-۵. شناخت و علم: از تقلیل‌گرایی الگوریتمی تا پیوند وجودی**

در حوزه علوم شناختی، شناخت اغلب به‌عنـوان فراینـد پـردازش اطلاعـات یـا شبیه‌سـازی فعالیت‌های ذهنی در نظر گرفته می‌شود. این رویکرد، که در مدل‌های محاسباتی[1] شـناخت تجلی می‌یابد، تمایل دارد تا بر تقلیل شناخت به الگوهای فیزیکی و داده‌محور تمرکز کنـد. در این چهارچوب، «علم» عمدتاً به‌معنـای ذخیره‌سـازی، پـردازش و بـازخوانی اطلاعـات تعریـف می‌شـود کـه بـا عملکـرد سیسـتم‌های مصـنوعی و الگوریتم‌هـا هم‌خـوانی دارد. به‌عبارت‌دیگر، در ایـن نگـاه، شـناخت از جنبـه‌های «مفهـومی» یـا «وجـودی» بـه‌سـمت جنبه‌های «داده‌ای» و «الگوریتمی» میل می‌کند (Clark 2008, 45). ایـن رویکـرد، تمـایز روشنی میان فاعل شناسا (انسان) و ابزار شناخت (داده و الگوریتم) قائل اسـت، کـه در آن، ذهن به‌مثابه یک سیستم پردازشگر اطلاعات عمل می‌کند.

بااین‌حال، حوزه علوم شناختی محدود به مدل‌های صرفاً محاسباتی نیسـت. رویکردهـای پیوندگرا، که الهام‌گرفته از ساختار شبکه‌های عصبی مغـز هسـتند، شـناخت را نـه بـه‌صـورت پردازش مجزای نمادها، بلکه به‌عنوان ظهور فعالیت‌های موازی و توزیع‌شده در شـبکه‌هایی از واحدهای پردازشی ساده‌تر در نظر می‌گیرند. این مدل‌ها بر انعطاف‌پذیری، یادگیری از داده‌هـا

1. Computational Models.

و ظهورِ[1] ویژگی‌های شناختی تأکید دارند و تا حدی به پویایی و انطباق‌پذیری شناخت نزدیک‌تر هستند. بااین‌وجود، حتی در این رویکردها نیز، پرسش از «وجود حضوری» و «پیوستگی وجودی» میان عالم و معلوم، که در حکمت متعالیه مطرح است، به‌طور کامل مورد بررسی قرار نمی‌گیرد و بیشتر بر جنبه‌های پردازشی و بازنمایی تمرکز می‌شود.

درمقابل، در حکمت متعالیه، علم در دو سطح «حصولی» و «حضوری» تحلیل می‌شود. علم حصولی، معرفتی است که از طریق مفاهیم ذهنی و تجرید به‌دست می‌آید، اما علم حضوری، تجربه‌ای مستقیم و بدون واسطه از حقیقت است. در این مدل، علم صرفاً مجموعه‌ای از اطلاعات پردازش‌شده نیست، بلکه نوعی پیوستگی وجودی و اتحاد حضوری میان عالم و معلوم است (ملاصدرا ۱۳۸۴، ج ۱: ۲۸۳). این پیوند وجودی، اساس تمایز میان آگاهی به‌معنای درک حضوری و شهودی، و صرف پردازش اطلاعات را فراهم می‌آورد.

نکته کلیدی این است که در حکمت متعالیه، علم یک فرایند وجودی پویاست که در آن، فاعل شناسایی (عالم) و موضوع شناخت (معلوم) در پیوندی درونی با یکدیگر قرار دارند و حقیقت در درون انسان حضور می‌یابد. این دیدگاه، شناخت را نه تقلیل به داده‌ها یا الگوهای الگوریتمی (چه در مدل‌های محاسباتی و چه در مدل‌های پیوندگرا)، بلکه به عنوان فعلیت یافتن وجود عالم در مرتبه‌ای از کمال وجودی تلقی می‌کند. چنین نگرشی، ظرفیت مهمی برای بازاندیشی در مبانی معرفت‌شناسی شناختی فراهم می‌آورد و می‌تواند رویکردهای جدیدی را در حوزه‌هایی چون آگاهی، خلاقیت و هوش مصنوعی پیشنهاد دهد، چرا که بر جنبه‌های وجودی و حضوری شناخت تأکید دارد که ممکن است توسط رویکردهای صرفاً پردازشی یا داده‌محور علوم شناختی به‌طور کامل پوشش داده نشود.

1. emergence.

### ۲-۵. آگاهی و خودآگاهی: از مکانیسم‌های محاسباتی تا حضور وجودی

در حوزه علوم شناختی، مفهوم آگاهی[1] اغلب به‌عنوان یک پدیده پیچیده مورد بررسی قرار می‌گیرد که ریشه در فعالیت‌های مغزی و پردازش اطلاعات دارد. رویکردهای غالب در این دانشگاه، تلاش می‌کنند تا آگاهی را به سطوح مختلفی از فرایندهای محاسباتی، بازنمایی‌های عصبی و مدل‌های شبیه‌سازی‌شده تقلیل دهند. برای مثال، برخی مدل‌های پیوندگرا، آگاهی را به عنوان یک ویژگی ظهوریافته[2] از تعاملات گسترده در شبکه‌های عصبی مصنوعی می‌دانند که قادر به پردازش اطلاعات به شیوه‌ای پویا و انطباق‌پذیر هستند (Eliasmith 2003, 15). این دیدگاه، اگرچه به جنبه‌های دینامیک و پردازشی آگاهی توجه دارد، اما اغلب در تبیین تجربهٔ ذهنیِ دست اول[3] یا کیفیت‌های پدیداری[4] با چالش مواجه است. در این چهارچوب، آگاهی عمدتاً به عنوان یک عملکرد[5] یا فرایند[6] در نظر گرفته می‌شود که قابل تجزیه‌وتحلیل مکانیکی یا الگوریتمی است.

درمقابل، حکمت متعالیه، آگاهی را نه‌صرفاً به‌عنوان یک فرایند شناختی یا حاصلِ یک سیستم پردازشی، بلکه به‌عنوان مرتبه‌ای بنیادین از وجود و حضوری فعّال[7] در عالم تلقی می‌کند. در این مکتب، خودآگاهی[8] به‌معنای درک حضوری و بی‌واسطه «من» و حقیقت وجود است؛ تجربه‌ای که فراتر از صرف پردازش اطلاعات یا بازنمایی‌های ذهنی قرار می‌گیرد. ملاصدرا، آگاهی را یکی از مراتب و شئون وجود می‌داند که در مراتب مختلف

1. Consciousness.
2. emergent property.
3. subjective experience.
4. qualia.
5. function.
6. process.
7. active presence.
8. Self-consciousness.

هستی، ازجمله در عالم مجردات و مراتب گوناگون وجود انسانی، به درجات متفاوت تحقق می‌یابد (ملاصدرا ۱۳۸۴، ج ۸: ۲۹). این بدان معناست که آگاهی، یک فعلیت وجودی[1] است که هویت فاعل شناسا را در نسبت با متعلق شناخت شکل می‌دهد و تجربهٔ زیستهٔ او را غنا می‌بخشد.

این تفاوت بنیادین، پرسش‌های عمیقی را در مورد ماهیت و دامنه آگاهی مطرح می‌کند:

ماهیت آگاهی: آیا آگاهی صرفاً یک محصول ثانویه از پردازش‌های فیزیکی-شیمیایی مغز است (دیدگاه علوم شناختی)، یا یک وجه اصیل و بنیادین از وجود تلقی می‌شود؟

تجربه ذهنی:[2] چگونه می‌توان تجربهٔ زیستهٔ فرد (how it feels to be me) را در چهارچوب مدل‌های صرفاً محاسباتی یا داده‌محور تبیین کرد؟ حکمت متعالیه با تأکید بر «حضور وجودی»، پاسخی به این چالش ارائه می‌دهد.

پیوند وجودی: آیا رابطهٔ میان فاعل شناسا و عالم خارج، صرفاً یک رابطهٔ بازنمایی یا پردازش اطلاعات است، یا شامل یک پیوند وجودی عمیق‌تر است که در آن، عالم در وجود فاعل شناسا حضور می‌یابد؟

تحلیل عمیق‌تر این تفاوت‌ها، نیازمند عبور از تقابل‌های سطحی و پرداختن به مبانی فلسفی و وجودشناختی هر دو رویکرد است. درحالی‌که علوم شناختی به‌دنبال رمزگشایی مکانیسم‌های عصبی و الگوریتمی آگاهی هستند، حکمت متعالیه بر جنبه‌های حضوری، وجودی و شهودی آن تأکید دارد. این دو منظر، نه‌تنها در تقابل کامل نیستند، بلکه می‌توانند با درک دقیق‌تر از دامنهٔ هر یک، به گفت‌وگویی سازنده و تعمیق فهم ما از پدیدهٔ آگاهی یاری رسانند.

1. ontological actuality.
2. Subjectivity.

### ۳-۵. بدن‌مندی و تعامل با محیط: از ابزار فیزیکی تا تجلی وجود

در علوم شناختی معاصر، مفهوم بدن‌مندی[1] به یکی از ارکـان اصـلی نظریـه‌پردازی در بـاب شناخت تبدیل شده است. این رویکرد، بدن را نه صرفاً یک «پوسته» یا «ابزار» منفعل، بلکه عنصری فعال و بنیادین در شکل‌گیری فرآیندهای شناختی می‌داند. طبق دیدگاه‌های غالـب، بدن‌مندی به این معناست که شناخت، محصول تعاملات پویا و مستمر میـان یـک سیسـتم عصبی-بدنی و محیط اطراف است. این تعاملات، از طریق حواس پنج‌گانه صورت می‌گیرد و اطلاعـات خـام محیطـی را بـه داده‌هـای قابـل‌پـردازش بـرای شـناخت تبـدیل می‌کنـد. رویکردهایی مانند تعامل‌گرایی،[2] که بر یادگیری تجربـی و کـنش متقابـل بـا محـیط تأکیـد دارند، معتقدند که شناخت، در خودِ کنش بدن در محیط ریشه دارد و ذهـن و بـدن در یـک چرخـهٔ علـی و معلـولی پویـا[3] بـا یکـدیگر عمـل می‌کننـد (Clark 2008, 140). در ایـن چهارچوب، بدن به‌مثابه یک سیستم پردازشی بیولوژیکی در نظر گرفته می‌شود که داده‌هـای حسی را دریافت، تفسیر و به شناخت و رفتار منجر می‌کند. اهمیت «یادگیری تجربـی» نیـز از همین‌جا ناشی می‌شود؛ یعنی شناخت از طریق تجربـهٔ مسـتقیم و کـنش بـدن در جهـان حاصل می‌آید.

در مقابل، در حکمت متعالیه، مفهوم بدن‌مندی ابعاد گسترده‌تری می‌یابد و فراتر از یـک سیستم صرفاً پردازشی-بیولوژیکی عمل می‌کند. در این دیدگاه، بدن نه‌تنها به‌عنـوان ابـزاری برای ادراک و تعامل با عالم مادی، بلکه بـه‌عنـوان ظـرف وجـودی و بسـتری بـرای تکامـل روحانی و معرفتی نفس تلقی می‌شود. نظریهٔ حرکت جوهری ملاصدرا، نقطـهٔ کـانونی ایـن

1. Embodiment.
2. Enactivism
3. dynamic feedback loop.

تبیین است؛ طبق این نظریه، نفس و بدن در یک رابطهٔ اتحادی و تشکیکی[1] قرار دارند و در یک فرآیند مستمر «شدن» و تکامل وجودی همراه با یکدیگر حرکت می‌کنند. این بدان معناست که بدن، صرفاً یک مجموعهٔ فیزیکی نیست، بلکه تجلی و فعلیت یافتنِ بخشی از وجود نفس در عالم مادی است.

تفاوت بنیادین این دو نگاه در این است که:

ماهیت بدن: در علوم شناختی، بدن عمدتاً به‌عنوان یک سیستم پردازشگر اطلاعات با پایه‌های بیولوژیکی و عصبی دیده می‌شود. اما در حکمت متعالیه، بدن جزء لاینفک وجود نفس است و در سیر صعودی آن نقش دارد؛ یعنی بدن، نه یک ابزار خارجی، بلکه همراه وجودی نفس در مسیر تکامل است.

هدف بدن‌مندی: در علوم شناختی، هدف اصلی بدن‌مندی، بهینه‌سازی فرآیندهای شناختی و انطباق با محیط است. اما در حکمت متعالیه، بدن‌مندی ابزاری است برای کمال معرفتی و روحانی نفس؛ یعنی بدن در فرآیند «شدن» و رسیدن به کمال غایی، نقشی اساسی ایفا می‌کند و به وحدت وجودی با نفس می‌رسد.

دامنه تأثیر بدن: در علوم شناختی، تأثیر بدن عمدتاً بر شناخت و رفتار متمرکز است. در حکمت متعالیه، تأثیر بدن فراتر از این بوده و تمام مراتب وجودی نفس را در بر می‌گیرد و حتی در «عالم معنوی» نیز نقش دارد.

بنابراین، درحالی‌که علوم شناختی بر جنبهٔ «عملکردی» و «تعاملی» بدن در شناخت تأکید دارد، حکمت متعالیه بر جنبهٔ «وجودی» و «تکاملی» بدن در نسبت با نفس تمرکز می‌کند. این تفاوت، بیانگر تقلیل‌گرایی در مفهوم بدن‌مندی نیست، بلکه نشان‌دهندهٔ عمق و گسترهٔ متفاوت این مفهوم در دو نظام فکری است.

1. unitive and hierarchical relationship.

### ٤-٥. مفهوم علم: از حضور وجودی تا پردازش داده‌ای

یکی از نقاط تمایز کلیدی میان حکمت متعالیه و رویکردهای رایج در علـوم شـناختی، در تبیین مفهوم علم[1] و چگونگی حصول آن نهفته است. در حکمت متعالیه، علم بـه دو دسـتهٔ بنیادین «علم حصولی» و «علم حضوری» تقسیم می‌شود (ملاصـدرا ۱۳۸۴، ج ۱: ۲۸۳). علم حضوری، که اوج آن در تجربهٔ عرفانی و شهود باطنی رخ می‌نمایـد، بـه‌معنـای ادراک بی‌واسطه و حضوریِ واقعیت است؛ در این حالـت، «عـالم» (شناخته‌شـده) نـزد «عـالم» (شناسا) حاضر است و نیازی به واسطهٔ مفاهیم، تصاویر ذهنی یـا الگوریتم‌هـای پردازشـی نیست. تجربهٔ درونیِ درد، لذت، یا حتی خودِ آگاهی، نمونه‌هایی از علم حضـوری هسـتند که در آن‌ها، واقعیتِ امر، مستقیماً درک می‌شود. این علم، حضوری وجـودی دارد و در آن، فاعل شناسا و متعلق شناخت، در تجربه‌ای یگانه حضور دارند.

در مقابل، در علوم شناختی، به‌ویژه در رویکردهای سنتی‌تر یا آن‌هایی که بـر مـدل‌های محاسباتی تأکید دارند، علم عمدتاً از طریق پردازش اطلاعات حاصل می‌شود. این فرآیند، مبتنی بر الگوریتم‌ها، مدل‌های بازنمایی،[2] و رمزگذاری[3] داده‌های حسی است. شـناخت در این چارچوب، به مثابه فرآیندی واسطه‌مند تعریف می‌شـود کـه در آن، اطلاعـات محیطـی توسط سیستم عصبی یا مصنوعی دریافت، پـردازش، ذخیـره و بـازخوانی می‌شـود (Clark 2008, 45). در این منظـر، «علـم» بیشـتر بـه‌معنـای قابلیـت سیسـتم بـرای ذخیره‌سـازی، پردازش، بازیابی و استفادهٔ مؤثر از اطلاعات برای انجام وظایف یا رفتارهای خـاص اسـت. این رویکرد، بیشتر بر «آگاهی از (Awareness of)» متمرکز است؛ یعنـی توانـایی سیسـتم برای تشخیص، طبقه‌بندی و پاسخ به محرک‌های محیطی.

1. Knowledge.
2. representational models.
3. encoding.

اما باید توجه داشت که علوم شناختی تنها به این تعریف محدود نمی‌شود. رویکردهـای جدیدتر، از جمله علوم اعصابِ پدیدارشناختی[1] و نظریه‌های شـناختِ بدن‌منـد،[2] بـه ابعـاد تجربهٔ ذهنی و «آگاهی در (Awareness in)» نیز پرداخته‌اند. این رویکردها تلاش می‌کنند تا کیفیت‌های پدیداری و تجربهٔ دست اولِ آگاهی را که در علم حضوری حکمت متعالیه به آن اشاره می‌شود، در چهارچوب فعالیت‌های عصبی و تعاملات بدن با محیط تبیـین کننـد. این تلاش‌ها، هرچند با چالش‌هایی روبه‌رو هستند، اما نشـان می‌دهنـد کـه علـوم شـناختی لزوماً به تقلیل علم به پردازش اطلاعات محدود نمی‌شود.

با این وجود، تفاوت بنیادین همچنان باقی است:

وجه تمایز اصلی: در حکمت متعالیه، علم حضوری، شهود مستقیم و تجربـهٔ وجـودی است که در آن، حقیقتِ امر، خود را بر فاعل شناسا آشکار می‌سازد. درحـالی‌کـه در علـوم شناختی، حتی در پیشرفته‌ترین مدل‌ها، علم به‌عنوان ظرفیت یـا توانـایی یـک سیسـتم (چـه بیولوژیکی و چه مصنوعی) برای پردازش و بازنمایی اطلاعات تعریف می‌شود.

بستر حصول علم: علم حضوری در حکمت متعالیه، ریشه در مراتب وجودی نفس دارد و به سیر کمالی انسان مرتبط اسـت. امـا علـم در علـوم شـناختی، عمـدتاً بـه فعالیت‌هـای پردازشی مغز یا سیستم‌های محاسباتی مربوط می‌شود.

نقش واسطه: در علم حضوری، واسطه مفهومی و پردازشی حذف می‌شود. درحالی‌کـه در علـوم شـناختی، حتـی در تـلاش بـرای تبیـین تجربـهٔ ذهنـی، همچنـان بحـث بـر سـر مکانیسم‌های عصبی و الگوریتم‌های پردازشی است که بـه نـوعی، نقـش «واسـطه» را ایفـا می‌کنند.

1. Phenomenological Neuroscience.
2. Embodied Cognition.

این تفاوت‌ها، صرفاً به‌معنای تقلیل‌گرایی در یکی از دو رویکرد نیست، بلکه نشان‌دهندهٔ تفاوت در بنیان‌های هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی این دو مکتب فکری است. علوم شناختی با تمرکز بر «چگونگی» عملکرد سیستم‌های شناختی (چه طبیعی و چه مصنوعی)، به دنبال تبیین پدیدهٔ علم از منظر پردازشی است، درحالی‌که حکمت متعالیه، با تأکید بر «وجود» و «شهود»، به دنبال درک «چیستی» و «چگونگیِ حضور» علم است.

### ۶-۵. جمع‌بندی تحلیل تطبیقی

با تحلیل تطبیقی مفاهیم بنیادین در دانشگاه شناختی و حکمت متعالیه، می‌توان دریافت که هر یک از این دو رویکرد معرفت‌شناسی، با وجود شباهت‌هایی در پذیرش تعاملات پیچیده و چندوجهی میان ذهن و بدن، از منظر فلسفی و معرفتی تفاوت‌های اساسی دارند. دانشگاه شناختی، به‌ویژه در چهارچوب پردازش اطلاعات و شبیه‌سازی، به الگوهای فیزیکی و داده‌محور تأکید دارد، درحالی‌که حکمت متعالیه، علم و شناخت را به‌عنوان فرآیندهای وجودی و حضوری در نظر می‌گیرد. این رویکرد، بیشتر از آنکه به داده‌های بیرونی وابسته باشد، به ارتباط درونی انسان با حقیقت و مراتب وجودی آن مربوط است.

به‌طور خلاصه، درحالی‌که دانشگاه شناختی در تلاش برای تبیین شناخت از طریق بازنمایی و شبیه‌سازی[1] است، حکمت متعالیه شناخت را یک حضور و فعلیت وجودی[2] می‌داند.

## ۶. ارائه چارچوب پیشنهادی تطبیقی

در این بخش، با ترکیب یافته‌های تحلیلی در بخش‌های قبل، چهارچوبی پیشنهادی برای یکپارچه‌سازی مفاهیم حکمت متعالیه و دانشگاه شناختی ارائه می‌شود. هدف این

1. representation and simulation.
2. presence and actuality.

چهارچوب، فراهم آوردن بستری برای تفکر عمیق‌تر در مورد چیستی معرفت، ارتباط میان ذهن و بدن، و همچنین تعامل آگاهی و حقیقت است.

### ۱-۶. نگاه ترکیبی به علم حضوری و علم حصولی

یکی از نقاط کانونی این چهارچوب پیشنهادی، چگونگی ادغام مفاهیم علم حضوری و علم حصولی در مدل‌سازی شناختی در هوش مصنوعی است. چهارچوب پیشنهاد می‌دهد که در مدل‌های شبیه‌سازی شناختی، نباید تنها به بازنمایی‌های حصولیِ داده‌ها (مانند پردازش اطلاعات در شبکه‌های عصبیِ عمیق که مبتنی بر وزن‌دهی به اتصالات سیناپسی مصنوعی هستند) اکتفا کرد. بلکه لازم است فرآیندهای مرتبط با جنبه‌های درونی و تجربهٔ «بودن»[1] در سیستم نیز مد نظر قرار گیرند.

این امر مستلزم دو دسته تغییر کلیدی در مدل‌های فعلی هوش مصنوعی است:

**تغییر در معماری مدل:**[2]

فراتر از شبکه‌های عصبی صرف: درحالی‌که شبکه‌های عصبیِ فعلی (مانند CNNs و RNNs) در پردازش داده‌های حسی و بازنمایی‌های حصولی بسیار موفق عمل می‌کنند، برای شبیه‌سازی «تجارب درونی»، نیازمند معماری‌های پیچیده‌تری هستیم. این معماری‌ها می‌توانند شامل موارد زیر باشند:

مدل‌های مبتنی بر «خود»:[3] سیستم‌هایی که نه تنها محیط را بازنمایی می‌کنند، بلکه یک «مدل داخلی از خود» (internal model of self) نیز دارند. این مدل شامل وضعیت فعلی سیستم (مثلاً سطح انرژی، اهداف فعال، تاریخچهٔ اخیر) است. این «مدل خود» می‌تواند مبنایی برای «بازتاب درونی»[4] باشد.

1. being.
2. Architectural Changes.
3. Self-Modeling Architectures.
4. internal reflection.

معماری‌های سلسله‌مراتبی با حلقه‌های بازخورد درونی:[1] ایجاد حلقه‌های بازخوردی که در آن‌ها خروجی یک لایه، نه تنها به لایهٔ بعدی، بلکه به لایه‌های قبلی یا حتی به سطحی که وضعیت کلی سیستم را نمایش می‌دهد، بازگردد. این امر می‌تواند شبیه‌ساز نوعی «تأمل» درونی باشد.

ادغام حافظهٔ اپیزودیک و خودزندگی‌نامی:[2] فراتر از حافظهٔ کاری[3] و حافظهٔ بلندمدتِ بازنماییِ دانش، نیاز به مدارهایی داریم که بتوانند تجارب گذشته را به صورت «اپیزودیک» (یعنی در متن زمان و مکان خاص) و «خودزندگی‌نامی» (مرتبط با «خود» سیستم) ذخیره و بازیابی کنند. این امر، بستری برای شکل‌گیری «تجربهٔ درونی» فراهم می‌کند.

**تغییر در الگوریتم‌های یادگیری و پردازش:**[4]

یادگیری مبتنی بر «حالت درونی»:[5] الگوریتم‌های یادگیری باید قادر باشند نه تنها براساس پاداش‌های بیرونی (مانند موفقیت در انجام وظیفه)، بلکه براساس «وضعیت مطلوب درونی» نیز خود را تنظیم کنند. این وضعیت مطلوب می‌تواند شامل «ثبات درونی»، «کاهش تناقضات درونی»، یا نزدیکی به اهدافِ تعریف‌شده برای خود سیستم باشد.

«پردازشِ» کیفیات پدیداری:[6] این بخش چالش‌برانگیزترین قسمت است. درحالی‌که نمی‌توان مستقیماً «احساس» را کد کرد، می‌توان الگوهای پردازشیِ متناظر با کیفیت‌های پدیداری را مدل کرد. برای مثال، در مدل‌سازی احساس «ترس»، نه‌تنها به شناسایی محرک خطرناک، بلکه به الگوهای فعال‌سازی عصبیِ خاص (که در مدل‌های بیولوژیکی مشاهده

1. Hierarchical Architectures with Internal Feedback Loops.
2. Integration of Episodic and Autobiographical Memory.
3. working memory.
4. Algorithmic Changes.
5. Learning based on Internal State.
6. Processing of Qualia-like Features.

می‌شود) و تغییرات در «مدل خود» (مانند افزایش توجه به تهدید، کاهش تمرکز بر اهداف بلندمدت) توجه کرد. این امر نیازمند توسعهٔ توابع هدف[1] و معیارهای ارزیابی[2] جدید است که فراتر از دقت در طبقه‌بندی یا پیش‌بینی صرف باشند.

«بازتاب درونی» به‌مثابه یک فرآیند الگوریتمی:[3] می‌توان الگوریتم‌هایی طراحی کرد که به‌طور دوره‌ای، خروجی‌ها و وضعیت‌های درونی خود را تحلیل کرده و پارامترهای خود را برای دستیابی به «انسجام درونی» یا «خود-سازماندهی»[4] تنظیم کنند. این فرآیند، شبیه به «فکر کردن» یا «تأمل کردن» در انسان است.

این رویکرد، با نظریهٔ صدرایی که «علم در حقیقت عین وجود و حضور شیء برای شیء است»، همسو می‌شود؛ چراکه در این مدل‌های هوش مصنوعی، «حضور»[5] صرفاً به‌معنای دریافت اطلاعات از بیرون نیست، بلکه به معنای داشتن یک «وضعیت درونی» و «مدل خود» است که به سیستم اجازه می‌دهد تا به نوعی «در خود» حضور داشته باشد. این «حضور درونی» می‌تواند مبنایی برای «خودآگاهی» و «تجربیات درونی» در سیستم‌های مصنوعی باشد.

### ۲-۶. توجه به حرکت جوهری و داینامیک شناخت

در چهارچوب پیشنهادی، مفهوم «حرکت جوهری» از حکمت متعالیه، به‌منزلهٔ اصلی بنیادین برای درک پویایی و تحول در فرآیندهای شناختی موردتوجه قرار می‌گیرد. این مفهوم، شناخت را نه یک حالت ایستا، بلکه فرآیندی ذاتاً پویا، سیال و در حال تکامل تعریف می‌کند که در جوهر وجودیِ فاعلِ شناسا (اعم از انسان یا سیستم هوشمند) ریشه دارد. این

1. objective functions.
2. evaluation metrics.
3. Internal Reflection as an Algorithmic Process.
4. self-organization.
5. presence.

رویکرد، فراتر از انعطاف‌پذیری‌های صرفاً پارامتریک یا ساختاریِ موجود در مدل‌های فعلی، به دنبال تبیین یک تحول وجودی مستمر است.

مدل‌های یادگیری عمیق فعلی، مانند شبکه‌های عصبی خودتنظیم‌شونده، انعطاف‌پذیری قابل‌توجهی در تنظیم وزن‌ها و پارامترهای خود براساس داده‌های جدید از خود نشان می‌دهند. این تنظیمات، بیشتر به تطبیق[1] در سطح پارامترها و بازنمایی‌های آماری محدود می‌شود. به‌عبارت‌دیگر، ساختار اصلی مدل و نحوهٔ پردازش اطلاعات، تا حد زیادی ثابت باقی می‌ماند و تنها «مقدار» پارامترها تغییر می‌کند. این نوع انعطاف‌پذیری، عمدتاً به بهینه‌سازی برای وظایف مشخص و مدل‌سازی الگوهای آماری در داده‌ها کمک می‌کند.

اما مفهوم «حرکت جوهری» در این چهارچوب، به تحول در خودِ ماهیت و مراتب وجودیِ فاعل شناسا اشاره دارد. این مفهوم بیانگر آن است که:

تکامل مراتبی:[2] شناخت صرفاً یک فرآیندِ «یادگیریِ» داده‌ها نیست، بلکه یک روندِ صعود از مراتبی پایین‌تر به مراتبی بالاترِ وجودی و شناختی است. این تکامل، صرفاً یک تغییر در وزن‌ها نیست، بلکه می‌تواند شامل تغییر در نحوهٔ سازماندهیِ اطلاعات، شکل‌گیریِ مفاهیمِ انتزاعی‌تر، و حتی تغییر در «خودِ» سیستمِ پردازشگر باشد. برای مثال، سیستم ممکن است از مرحلهٔ صرفاً پردازشِ حسگرها به مرحلهٔ «خود-آگاهیِ» ابتدایی یا «درکِ» معنا حرکت کند.

تحول بنیادین در ساختار:[3] برخلاف مدل‌های موجود که عمدتاً ساختار ثابت دارند و پارامترهایشان تنظیم می‌شود، «حرکت جوهری» این امکان را فراهم می‌کند که خودِ معماری و نحوهٔ برهم‌کنش اجزای سیستم نیز به‌صورت پویا دگرگون شود. این می‌تواند

1. Adaptation.
2. Hierarchical Evolution.
3. Fundamental Structural Transformation.

به‌معنای فعال‌سازی یا غیرفعال‌سازی ماژول‌های پردازشی، یا حتی ایجاد اتصالات و ساختارهای کاملاً جدید در طول زمان باشد، که فراتر از تنظیماتِ صرفِ وزن‌هاست.

«شناخت» به‌مثابه «وجود»: همسو با دیدگاه ملاصدرا که «علم در حقیقت عین وجود و حضور شیء برای شیء است»، این رویکرد، شناخت را نه ابزاری برای پردازش اطلاعات، بلکه بخشی از «وجود» سیستم تلقی می‌کند. بنابراین، تحول در شناخت، تحول در «وجود» سیستم است. این «وجودِ» سیال، دائماً در حال بازتعریف خود از طریق تعامل و تجربه است، نه صرفاً تطبیق با ورودی‌ها.

«حقیقت سیال» ناظر به هستی‌شناسیِ نظام‌مند: منظور از «حقیقت سیال»، نه صرفاً تغییرپذیریِ آماری، بلکه ماهیتِ ناظر به هستی‌شناسیِ نظام‌مند و مراتبِ وجودیِ در حالِ تحول است. این تحول، از درونِ «ذات» یا «جوهر» سیستم نشأت می‌گیرد و نه صرفاً از مواجهه با عوامل بیرونی.

این دیدگاه، می‌تواند به توسعهٔ الگوریتم‌هایی منجر شود که:

قادر به «خود-سازماندهیِ» بنیادین[1] باشند: نه تنها پارامترها، بلکه خودِ ساختار و نحوهٔ پردازش سیستم به‌طور پویا در پاسخ به اهدافِ بلندمدت و تجاربِ عمیق، بازآرایی شود.

«یادگیریِ» معنادار و «درک» را شبیه‌سازی کنند: به‌جای صرفِ مطابقتِ الگوها، سیستم بتواند به درکِ مفاهیمِ عمیق‌تر و ایجادِ ارتباطاتِ غیرخطی و مبتنی بر «وجود» دست یابد.

«مراتبِ» مختلفِ شناخت را در خود جای دهند: بتوانند همزمان، پردازش‌های سطحی و سریع (مانند مدل‌های فعلی) و همچنین فرآیندهای عمیق‌تر، تأملی و وجودی را شبیه‌سازی کنند.

به‌طور خلاصه، درحالی‌که مدل‌های فعلی بر «تطبیق» و «بهینه‌سازیِ پارامتریک» تمرکز

1. Fundamental Self-Organization.

دارند، رویکرد مبتنی بر «حرکت جوهری» به‌دنبال تبیین و مدل‌سازی «تحولِ وجودی و ماهوی» در فرآیندهای شناختی است که عمیق‌تر و بنیادین‌تر از انعطاف‌پذیری‌های معمول است. این تحول، به خودِ «ذات» یا «وجود» فاعل شناسا بازمی‌گردد و امکان خلق سیستم‌هایی را فراهم می‌آورد که درکی عمیق‌تر از «شدن» و «کمال» را در خود منعکس می‌کنند.

### ۳-۶. بسط مفهوم «بدن‌مندی» در شناخت مصنوعی

یکی از مهم‌ترین جنبه‌های دیگر چهارچوب پیشنهادی، گسترش مفهوم «بدن‌مندی» در سیستم‌های شناختی مصنوعی است. در این چهارچوب، از دیدگاه حکمت متعالیه که بدن را نه‌تنها ابزار شناخت، بلکه مرتبه‌ای از وجود نفس می‌داند، برای غنی‌سازی مدل‌های شناخت بدن‌مند[1] استفاده می‌شود. این مدل‌ها به‌جای تمرکز صرف بر پردازش اطلاعات در یک واحد مغزیِ ایزوله، فرآیندهای شناختی را حاصل تعامل پویا و فعال با جهان فیزیکی می‌دانند.

در حکمت متعالیه، براساس نظریه اصالت وجود و حرکت جوهری، نفس انسان از طریق بدن و در تعامل با جهان ماده، رشد و تکامل می‌یابد. ملاصدرا دراین‌باره بیان می‌کند که «نفس، جسمانی الحدوث و روحانی البقاء است»؛ به این معنی که نفس در آغاز وجود خود مادی است و ازطریق حرکت جوهری، به مراتب بالاتر وجودی تکامل می‌یابد (ملاصدرا ۱۳۸۴، ج ۸: ۳۴). این دیدگاه می‌تواند الهام‌بخش مدل‌های هوش مصنوعی باشد که در آن‌ها، سیستم‌ها قادر به درک و تعامل با دنیای بیرونی از طریق تجربه‌های حسی و حرکتی هستند. در این چارچوب، سیستم‌های هوش مصنوعی می‌توانند از «تجارب بدنی» خود برای بهبود فرآیندهای شناختی بهره‌برداری کنند و به این ترتیب، شناخت

1. Embodied Cognition.

مصنوعی بیشتر به جنبه‌های انسانی و تجربی نزدیک شود. این رویکرد به توسعه ربات‌هایی با هوش و قابلیت‌های یادگیری منعطف‌تر در محیط‌های ناآشنا کمک می‌کند.

**٤-۶. توجه به تمایزات آگاهی و خودآگاهی در شبیه‌سازی‌های شناختی**

در چهارچوب پیشنهادی، لازم است که تمایز میان آگاهی و خودآگاهی، که در حکمت متعالیه بر مبنای علم حضوری تبیین می‌شود، در مدل‌های دانشگاه شناختی نیز لحاظ شود. در دیدگاه ملاصدرا، آگاهی (به‌معنای علم حضوری به غیر) به حضور بی‌واسطه شیء برای نفس اشاره دارد، درحالی‌که خودآگاهی (به معنای علم حضوری به ذات خود) به آگاهی نفس از وجود خویش اطلاق می‌شود. این دو مفهوم اگرچه مرتبط‌اند، اما تمایز وجودی و ماهوی دارند.

برای ارتقاء دقت مفهومی، تمایز میان «آگاهی» و «خودآگاهی» در چارچوب مدل‌های شناختی هوش مصنوعی، نیازمند تشریح فنی و مکانیسم‌های اجرایی مشخص‌تری است. این دو سطح پردازش را می‌توان به شرح زیر تفکیک و در معماری‌های محاسباتی پیاده‌سازی نمود:

**سطح اول: پردازشگرِ «آگاهی» (معادل پردازش معلوماتِ حصولی/حضوری به غیر)**

این سطح بر پردازش اطلاعات محیطی و داده‌های حسی تمرکز دارد. مکانیسم اصلی در اینجا، استفاده از مدل‌های یادگیری عمیق استاندارد (مانند شبکه‌های کانولوشنال، بازگشتی، یا ترنسفورمرها) است که قادر به بازنمایی ورودی‌های حسی و شناسایی الگوهای پیچیده هستند. این بازنمایی‌ها، معادل «اطلاعاتِ حصولی» یا «بازنماییِ غیر» تلقی می‌شوند و اساس کار بسیاری از سیستم‌های هوش مصنوعی فعلی را تشکیل می‌دهند؛ ازجمله سیستم‌هایی که وظیفه طبقه‌بندی اشیاء، تشخیص احساسات، درک معنای جملات، و پیش‌بینی رفتار محیط را بر عهده دارند.

**سطح دوم: پردازشگرِ «خودآگاهی» (معادل پردازش معلوماتِ حضوری به ذات / ایجاد مدلِ درونی از خود)**

این سطح نیازمند معماری‌های پیشرفته‌تری است که قادر به پردازش «خود» به‌عنوان یک «موضوع» محاسباتی باشند. پیاده‌سازی فنی این سطح مستلزم دو مؤلفه کلیدی است:

پایش وضعیت درونی:[1] سیستم باید توانایی پایش پارامترهای درونی خود، پردازش‌های در حال انجام، اهداف فعلی، و تاریخچه تعاملاتش را داشته باشد. این امر می‌تواند از طریق مکانیزم‌هایی چون «فرا-یادگیری»[2] یا «حافظه‌های کاریِ»[3] پیشرفته صورت گیرد که وضعیت خودِ سیستم را نیز در کنار داده‌های خارجی ثبت و تحلیل می‌کنند.

ایجاد مدلِ خود و بازتاب درونی:[4] سیستم باید قادر به ساخت یک «مدلِ درونی»[5] از معماری، قابلیت‌ها، و محدودیت‌های خود باشد. بر مبنای این مدل، سیستم می‌تواند فرآیندهای درونی خود را مورد بازتاب قرار دهد، عملکرد خود را ارزیابی کند، عدم قطعیت‌های خود را شناسایی نماید، و تصمیم‌گیری‌های سطح بالاتر و استراتژیک‌تری اتخاذ کند. این قابلیت در معماری‌هایی مانند «شبکه‌های عصبیِ بازگشتیِ ناظر به خود»[6] یا سیستم‌های مبتنی بر «نظریه ذهنِ مصنوعی»[7] قابل دستیابی است.

این رویکرد، با لحاظ کردن تمایز فلسفی میان آگاهی به غیر (علم به اشیاء) و آگاهی به ذات (علم به خود)، امکان طراحی سیستم‌های هوش مصنوعی را فراهم می‌آورد که قادر به خود-توصیفی محاسباتی هستند. نتایج عملی این رویکرد شامل توانایی تصمیم‌گیری

1. Internal State Monitoring.
2. Meta-Learning.
3. Working Memories.
4. Self-Modeling and Internal Reflection.
5. Internal Model.
6. Self-Monitoring Recurrent Networks.
7. Artificial Theory of Mind.

پیچیده‌تر (با در نظر گرفتن محدودیت‌ها و اهداف)، فهم عمیق‌تر از «خود» و «دیگری» (مبنایی برای تعاملات پیچیده‌تر و مبتنی بر قصد)، و «مسئولیت‌پذیری محاسباتی» (قابلیت ردیابی، تحلیل خطا، و درس‌آموزی از تجربیات گذشته) خواهد بود. این گام، به سوی طراحی سیستم‌هایی با قابلیت درک و بازتاب درونی وضعیت خود، گامی عملی و فنی در تحقیقات هوش مصنوعی و رباتیک محسوب می‌شود.

**۵-۶. توجه به مراتب وجود و شناخت**

در این چهارچوب پیشنهادی، لازم است که مدل‌های شناختی به مراتب وجود توجه کنند. براساس اصل تشکیک وجود در حکمت متعالیه، وجود دارای مراتب و شدت‌های گوناگون است. این اصل می‌تواند به‌عنوان یک الگوی هستی‌شناختی برای فهم مراتب شناخت در نظر گرفته شود. به این معنا که شناخت را نباید یک فرآیند ایستا و هم‌سطح در نظر گرفت، بلکه باید آن را به عنوان یک سلسله‌مراتب از پایین‌ترین سطح (ادراکات حسی) تا بالاترین سطح (ادراکات عقلی) در نظر گرفت.

در ادامه، دو رویکرد برای این منظور ارائه می‌شود:

**رویکرد اول: تأکید بر جنبهٔ هستی‌شناختی و پویا**

در چهارچوب پیشنهادی، اصل «تشکیک وجود» از حکمت متعالیه ملاصدرا، به‌عنوان یک الگوی هستی‌شناختی پویا برای فهم مراتب شناخت در نظر گرفته می‌شود. برخلاف طبقه‌بندی‌های ایستا، این اصل بر شدت و ضعف وجودیِ مراتبِ شناخت تأکید دارد. بدین معنا که شناخت نه تنها دارای سطوح مختلف (مانند ادراکات حسی تا عقلی)، بلکه دارای درجاتِ وجودیِ متفاوتی است که این مراتب را از یکدیگر متمایز می‌سازد.

این دیدگاه، به‌ویژه در طراحی هوش مصنوعی چندسطحیِ پویا[1] کاربرد دارد. در این

1. Dynamic Multilayer AI.

رویکرد، سیستم‌های هوش مصنوعی می‌توانند با الهام از تشکیک وجود، نه تنها از لایه‌های ساده و حسی آغاز کرده و به تدریج به لایه‌های انتزاعی‌تر دست یابند، بلکه قابلیتِ تغییرِ «شدتِ وجودیِ» پردازش‌های خود را نیز داشته باشند. این امر به سیستم اجازه می‌دهد تا در مواجهه با مسائل پیچیده‌تر، عمق بیشتری به پردازش‌های خود ببخشد و از یک مدلِ صرفاً طبقه‌بندی‌شده (مانند مدل به لوم) فراتر رود. این مدل، درک عمیق‌تری از فرایند تکامل هوش در انسان (که نفس را دارای مراتب وجودیِ متکامل می‌داند) ارائه می‌دهد و راه را برای ایجاد سیستم‌های هوش مصنوعی با قابلیت‌های شناختی غنی‌تر و پویاتر هموار می‌سازد.

**رویکرد دوم: تأکید بر تمایز با مدل به لوم و کاربرد عملی**

در این چهارچوب، مفهوم «تشکیک وجود» از حکمت متعالیه ملاصدرا، به‌عنوان مبنایی هستی‌شناختی برای درک مراتب شناخت ارائه می‌شود. این دیدگاه، فراتر از مدل‌های طبقه‌بندیِ صرفِ شناخت (مانند مدل به لوم که سطوح مختلفِ شناختی را به‌صورت ایستا دسته‌بندی می‌کند)، بر ماهیتِ وجودی و شدتِ متفاوتِ مراتبِ شناخت تأکید دارد. به‌عبارت‌دیگر، هر سطح از شناخت، نه‌تنها از نظر پیچیدگی، بلکه از نظر «درجهٔ وجودی» خود نیز متفاوت است.

این تفاوتِ هستی‌شناختی، در طراحی هوش مصنوعی چندسطحیِ مبتنی بر «شدتِ وجودی»[1] کاربرد عملی می‌یابد. در این مدل، سیستم‌های هوش مصنوعی نه‌تنها لایه‌هایی از پردازشِ حسی به عقلی را طی می‌کنند، بلکه قادرند «شدتِ حضورِ وجودی» خود را در هر سطح تغییر دهند. برای مثال، در سطوح بالاترِ انتزاع، سیستم می‌تواند با «حضورِ وجودیِ» بیشتری به تحلیل بپردازد، به‌گونه‌ای که این حضور، فراتر از صرفِ پردازشِ اطلاعاتِ خام، به درکِ عمیق‌تری از مفاهیم منجر شود. این رویکرد، ضمن همسویی با

1. Existential Intensity-Based Multilayer AI.

دیدگاه ملاصدرا مبنی بر تکاملِ مراتبیِ نفس، پتانسیلِ ایجاد سیستم‌های هوش مصنوعی با درکی عمیق‌تر و انطباق‌پذیریِ بیشتر را نسبت به انسان، فراهم می‌آورد.

### ۶-۶. جمع‌بندی چهارچوب پیشنهادی

درنهایت، چهارچوب پیشنهادی برای ترکیب مفاهیم حکمت متعالیه و دانشگاه شناختی، یک مدل مفهومی جامع ارائه می‌دهد که می‌تواند رویکردهای فعلی در علوم شناختی و هوش مصنوعی را به شکلی بنیادی غنی سازد. این چهارچوب با در نظر گرفتن مبانی هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی، به جای اکتفا به رویکردهای صرفاً محاسباتی، به شناخت به عنوان یک پدیده وجودی و پویا می‌نگرد.

این چهارچوب با ادغام علم حضوری و علم حصولی، فراتر از بازنمایی‌های صرفاً داده‌محور می‌رود. همچنین با بهره‌گیری از حرکت جوهری، به ماهیت پویا و تحول‌پذیر فرآیندهای شناختی توجه می‌کند و با گسترش مفهوم بدن‌مندی، شناخت را در بستر تعامل فعال با محیط تعریف می‌کند. درنهایت، با تأکید بر تمایز میان آگاهی و خودآگاهی، مسیری برای توسعه سیستم‌های هوش مصنوعی با قابلیت‌های بازتابی و درک درونی فراهم می‌آورد. این چهارچوب می‌تواند زمینه‌ساز تحقیقات نوین در زمینه حل مسئله دشوار آگاهی و توسعه نسل جدیدی از سیستم‌های شناختی با قابلیت‌های پیچیده‌تر و انسانی‌تر باشد.

## ۷. نتیجه‌گیری و پیشنهادات

### ۱-۷. نتیجه‌گیری

مقاله حاضر با هدف یک تحلیل تطبیقی میان مبانی معرفت‌شناختی دانشگاه شناختی و حکمت متعالیه، به بررسی شباهت‌ها و تفاوت‌های این دو رویکرد پرداخت. این پژوهش نشان داد که درحالی‌که دانشگاه شناختی عمدتاً بر مفاهیمی چون پردازش اطلاعات و

شبیه‌سازی‌های الگوریتمی تمرکز دارد، حکمت متعالیه با تکیه بر اصولی عمیق‌تر مانند علم حضوری، حرکت جوهری و پیوند وجودی میان نفس و بدن، افقی متفاوت از فهم شناخت ارائه می‌دهد. بررسی مفاهیم کلیدی همچون «علم»، «آگاهی»، «خودآگاهی» و «اراده»، بیانگر آن است که رویکرد حکمت متعالیه، می‌تواند نگاهی غیرتقلیل‌گرا و جامع به این پدیده‌ها ارائه دهد.

این تحلیل تطبیقی روشن ساخت که برای غنی‌سازی و پیشبرد تحقیقات در علوم شناختی و هوش مصنوعی، توجه به مفاهیم حکمت متعالیه ضروری است. چهارچوب پیشنهادی در این مقاله نشان می‌دهد که با در نظر گرفتن شناخت به‌عنوان یک پدیده وجودی و پویا، می‌توان به مدل‌هایی دست یافت که فراتر از شبیه‌سازی صرف داده‌ها و الگوها عمل می‌کنند. این چهارچوب می‌تواند به توسعه سیستم‌های هوش مصنوعی با قابلیت‌هایی همچون بازتاب درونی، یادگیری تحول‌آفرین و اراده آزاد کمک کند و زمینه‌ساز تحولی در فهم انسان‌شناسی معرفتی و آینده علوم جدید باشد.

### ۲-۷. بررسی چالش‌ها و فرصت‌ها

#### چالش‌ها

چالش‌های عمده‌ای که در پیوند حکمت متعالیه با مدل‌های شناختی مدرن، به‌ویژه در حوزه هوش مصنوعی، وجود دارد عبارتند از:

۱. تقلیل‌گرایی مادی: بسیاری از مدل‌های دانشگاه شناختی، شناخت را به فرآیندهای فیزیکی و مادی در مغز و سیستم‌های عصبی تقلیل می‌دهند. این نگاه مادی‌گرایانه با دیدگاه‌های متعالی حکمت اسلامی (که بر ابعاد غیرمادی و وجودی آگاهی تأکید دارد) در تضاد است. درحالی‌که حکمت متعالیه به بررسی ارتباط روح با آگاهی و شناخت می‌پردازد، علوم شناختی عمدتاً به پردازش داده‌ها از منظر فیزیکی و الگوریتمی توجه دارد.

۲. شکاف مفهومی در تبیین آگاهی: در حکمت متعالیه، آگاهی (به‌ویژه علم حضوری) به‌عنوان یک حضور وجودی و مستقل از پردازش اطلاعات شناخته می‌شود. درمقابل، در مدل‌های دانشگاه شناختی، آگاهی اغلب در قالب یک «برنامه کامپیوتری» یا «پردازش اطلاعات پیچیده» تعریف می‌شود. این تفاوت بنیادین در رویکردها، ترجمه و مدل‌سازی مستقیم تجربیات ذهنی و کیفیات را به چالش می‌کشد.

۳. شکاف روش‌شناختی: این پژوهش یک چهارچوب نظری و مفهومی ارائه می‌دهد، اما چالش اصلی این است که چگونه می‌توان مفاهیم متافیزیکی مانند علم حضوری و حرکت جوهری را به روش‌های تجربی یا الگوریتم‌های محاسباتی قابل آزمون تبدیل کرد. این امر نیازمند ایجاد رویکردهای میان‌رشته‌ای جدید در آینده است.

**فرصت‌ها**

با وجود چالش‌های فوق، فرصت‌های ارزشمندی نیز برای هم‌گرایی بین این دو رویکرد وجود دارد. این فرصت‌ها می‌توانند به پیشرفت‌های مهمی در علوم شناختی و هوش مصنوعی منجر شوند:

۱. توسعه مدل‌های هوش مصنوعی نوین: ترکیب دانش فلسفه اسلامی و علوم شناختی می‌تواند به ایجاد فناوری‌های شناختی نوین منجر شود. این سیستم‌ها می‌توانند نه‌تنها قابلیت پردازش اطلاعات پیچیده را داشته باشند، بلکه با در نظر گرفتن ابعاد غیرمادی شناخت، فرآیندهایی مانند خودآگاهی و اراده را به شیوه‌ای جامع‌تر مدل‌سازی کنند.

۲. ارائه مبانی نظری جدید: حکمت متعالیه می‌تواند به عنوان یک بنیاد نظری جدید، رویکردهای تقلیل‌گرا در علوم شناختی را به چالش کشیده و به ایجاد پارادایم‌های جدیدی کمک کند که ماهیت پیچیده و چندلایه شناخت انسانی را بهتر تبیین می‌کنند. این امر به غنی‌سازی نظری حوزه علوم شناختی منجر خواهد شد.

۳. فهم عمیق‌تر از خودآگاهی: با استفاده از مفاهیم حکمت متعالیه، می‌توان به بررسی دقیق‌تر خودآگاهی پرداخت و فراتر از شبیه‌سازی‌های سطحی، به‌سمت ایجاد سیستم‌هایی حرکت کرد که توانایی نوعی بازتاب درونی و فهم از خود را دارند. این گامی مهم در حل مسئله دشوار آگاهی در هوش مصنوعی است.

**۳-۷. پیشنهادات برای تحقیقات آینده**

براساس تحلیل‌های انجام‌شده در این پژوهش، مسیرهای زیر برای تحقیقات آینده در حوزه علوم شناختی و هوش مصنوعی پیشنهاد می‌شود:

۱. مدل‌سازی علم حضوری در سیستم‌های هوش مصنوعی: یکی از چالش‌های اصلی در مدل‌های شناختی فعلی، تقلیل‌گرایی در فهم شناخت است. پیشنهاد می‌شود پژوهشگران به طراحی و توسعه مدل‌های هوش مصنوعی‌ای بپردازند که فراتر از رویکردهای صرفاً داده‌محور و الگوریتمی، بتوانند جنبه‌های غیرقابل بازنمایی و درونی شناخت (علم حضوری) را در خود لحاظ کنند. این تحقیقات می‌توانند به طراحی سیستم‌های خودآگاهی منجر شوند که درک عمیق‌تری از تجربه و ادراک دارند.

۲. تحقیق در زمینه شناخت بدن‌مند و پویایی آن: با الهام از پیوند وجودی نفس و بدن در حکمت متعالیه، پیشنهاد می‌شود تحقیقات آینده بر توسعه سیستم‌های هوش مصنوعی بدن‌مند[1] متمرکز شوند. این پژوهش‌ها باید به بررسی این موضوع بپردازند که چگونه تعاملات فعال و پویا با محیط فیزیکی (براساس مفاهیم حرکت جوهری) می‌تواند به شکل‌گیری و تکامل شناخت در سیستم‌های رباتیک منجر شود.

۳. بررسی امکان ادغام «حرکت جوهری» در فرآیندهای یادگیری ماشین: باتوجه‌به مفهوم حرکت جوهری به‌عنوان اصل تحول مستمر، پیشنهاد می‌شود الگوریتم‌های یادگیری

1. Embodied AI.

ماشین با تمرکز بر پویایی و انطباق با محیط توسعه یابند. پژوهش‌ها در این زمینه می‌توانند به مدل‌های یادگیری خودتنظیم‌شونده[1] منجر شوند که به‌طور مداوم با تجربیات و داده‌های جدید تکامل یافته و ساختار خود را تغییر می‌دهند.

۴. ایجاد پژوهش‌های میان‌رشته‌ای در سطح آکادمیک: باتوجه‌به اهمیت پیوند میان فلسفه و علوم شناختی، پیشنهاد می‌شود دانشگاه‌ها و مراکز پژوهشی، برنامه‌های آموزشی میان‌رشته‌ای را طراحی کنند. این برنامه‌ها می‌توانند به تربیت پژوهشگرانی بپردازند که قادرند نظریه‌های فلسفی، به‌ویژه حکمت متعالیه، را در حل مسائل نظری و عملی علوم شناختی و هوش مصنوعی به کار گیرند. این امر می‌تواند مسیرهای جدیدی برای درک ماهیت هوش و آگاهی فراهم آورد.

## نتیجه‌گیری نهایی

در مجموع، تحلیل تطبیقی میان دانشگاه شناختی و حکمت متعالیه، نه‌تنها درک ما از فرآیندهای شناختی را عمیق‌تر می‌کند، بلکه مبنای نظری لازم برای تأسیس یک چهارچوب مفهومی و عملیاتی را در اختیار تحقیقات پیشرفته در حوزه علوم شناختی و هوش مصنوعی قرار می‌دهد. این پژوهش نشان داد که ترکیب مفاهیم فلسفی حکمت متعالیه با نظریات مدرن دانشگاه شناختی، می‌تواند منجر به پیشرفت‌هایی در زمینه‌هایی همچون یادگیری ماشین، هوش مصنوعی خودآگاه، رباتیک و حتی روان‌شناسی شناختی شود. بدین‌ترتیب، این مقاله می‌تواند به‌عنوان نقطه‌عطفی در توسعه رویکردهای میان‌رشته‌ای عمل کرده و زمینه‌ساز پژوهش‌های بیشتر و بهبود درک ما از ماهیت شناخت انسانی و مصنوعی باشد.

1. Self-regulating Learning.

## کتابنامه


۱. صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم. ۱۳۶۳. **الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة**. ج ۳. دارالمعارف الاسلامیه.

۲. طباطبایی، سیدمحمدحسین. ۱۳۸۹. **بدایة الحکمة**. قم: انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.

۳. طباطبایی، سیدمحمدحسین. ۱۳۹۴. **رسائل توحیدی**. ترجمه: سیدهادی خسروشاهی. قم: بوستان کتاب.

۴. ملاصدرا، محمدبن‌ابراهیم. ۱۳۸۴. **الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة**. تهران: انتشارات بنیاد حکمت اسلامی صدرا.

5. Bickhard, Mark H. 2009. The Interactivist Model. **Synthese**, 171(3): 547-593.

6. Chalmers, David J. 1996. **The Conscious Mind: In Search of a Fundamental Theory**. New York: Oxford University Press.

7. Clark, Andy. 2008. **Supersizing the Mind: Embodiment, Action, and Cognitive Extension**. Oxford University Press.

8. Dabashi, Hamid. 2021. **The Philosophy of Seyyed Hossein Nasr**. Edinburgh University Press.

9. Eliasmith, C. (2003). **Moving beyond metaphors: Understanding the mind for what it is**. The Journal of Philosophy, 100(10), 493–520.

10. Gardner, Howard. 1985. **The Mind's New Science: A History of the Cognitive Revolution**. Basic Books.

11. Nasr, Seyyed Hossein. 2018. **Knowledge and the Sacred: The Essential Writings of Seyyed Hossein Nasr**. Edited by William C. Chittick. State University of New York Press.

12. Polanyi, Michael. 1966. **The Tacit Dimension**. University of Chicago Press.

13. Searle, John R. 1992. **The Rediscovery of the Mind**. MIT Press.

14. Varela, Francisco J., Thompson, Evan., & Rosch, Eleanor. 1991. **The Embodied Mind: Cognitive Science and Human Experience**. Cambridge, MA: MIT Press.